

## چرا سوسیالیزم؟

آیا برای کسی که در امور اقتصادی و اجتماعی کارشناس نیست، جایز است درباره‌ی سوسیالیزم نظر بدهد؟ من باور دارم که می‌تواند، به چندین دلیل. بگذارید مسأله را اول از دیدگاه دانش علمی بررسی کنیم. به نظر می‌آید که تفاوت اساسی اسلوبی میان ستاره‌شناسی و علم اقتصاد وجود نداشته باشد: هر یک در زمینه‌ی خود در پی تبیین قوانین کلی قابل قبول برای گروهی معین از پدیده‌ها هستند تا روابط میان این پدیده‌ها را تا حد ممکن روشن سازند. اما در حقیقت تفاوت‌های اسلوبی وجود دارند. کشف قوانین عمومی در زمینه‌ی اقتصاد، به خاطر اینکه پدیده‌های اقتصادی غالباً تحت تأثیر عوامل بسیاری هستند که ارزیابی جداگانه‌ی آن‌ها دشوار است، مشکل می‌شود، علاوه بر این، تجربه‌ی انباشت شده در دوره‌ی (به اصطلاح) متمدن تاریخ بشری - چنانکه همه می‌دانند - تحت تأثیر عللی بوده‌اند که نمی‌توان آن‌ان را تنها اقتصادی دانست. برای نمونه، بیش‌تر قدرت‌های بزرگ در تاریخ وجود خود را مدیون جهانگشایی بوده‌اند. در کشور مغلوب، مردم پیروز از جهات حقوقی و اقتصادی در موقعیت ممتاز قرار گرفتند. آنان انحصار مالکیت زمین را در دست گرفتند و روحانیون را از میان خود برگزیدند. روحانیون نیز، که کنترل آموزش را در دست داشتند، این تقسیم طبقاتی جامعه را به ساختاری ازلی

تبدیل کرده و با تزریق یک سیستم ارزشی در جامعه موجب شدند که مردم از آن پس، ناآگاهانه، در رفتار اجتماعی، آنگونه که لازم بود، هدایت شوند. سنت تاریخی، به بیانی، به دیروز تعلق دارد. اما، ما در هیچ کجا قادر به گذار از این مرحله‌ی یغماگریانه‌ی پیشرفت بشری نبوده‌ایم. مشاهدات و داده‌های اقتصادی ما از این مرحله هستند. قوانین اقتصادی نیز، که از این داده‌ها استنتاج می‌شوند، این فاز یغماگریست و در مراحل بعدی کاربرد نخواهد داشت. چون هدف اصلی سوسیالیزم غلبه بر، و گذار از این "فاز یغماگری" در سیر پیشرفت بشری است، علم اقتصاد، در حالت کنونی اش قادر به روشن ساختن جامعه‌ی سوسیالیستی آینده نیست.

دوم، سوسیالیزم به سوی آینده‌ی اجتماعی- اخلاقی نظر دارد. اما علم غایتی را نمی‌آفریند و در مردم هدفی القاء نمی‌کند؛ علم، حداکثر، می‌تواند ابزار رسیدن به برخی اهداف را تأمین کند. اما خود اهداف را انسان‌های آرمانخواه خلق می‌کنند - و اگر این اهداف زنده و پویانه باشند- توسط مردم پذیرفته شده و به پیش برده می‌شوند؛ مردمی که، نیمه آگاهانه، تکامل تدریجی جامعه را محقق می‌سازند.

به این دلایل، باید متوجه بود که در مسایل انسانی علم و روش‌های علمی را نباید بیش از اندازه جلوه داد؛ نباید تصور کرد که نخبگان تنها کسانی هستند که در مسایل مربوط به ساختار جامعه حق ابراز عقیده دارند. مدت هاست که بسیاری می‌گویند جامعه‌ی بشری از یک دوره‌ی بحرانی عبور می‌کند، که جامعه ثبات خود را از دست داده است. ویژگی چنین شرایطی است که در آن افراد نسبت به مجموعه‌ای که بدان تعلق دارند، کوچک یا بزرگ، احساس بی‌تفاوتی یا حتی تنفر کنند. برای اینکه منظور خود را روشن کنم، تجربه‌ای

شخصی را برایتان بازگو می‌کنم. اخیراً با دوستی تحصیلکرده و روشنفکر در باره‌ی خطر جنگی دیگر صحبت می‌کردم، که به نظر من می‌تواند موجودیت بشریت را جداً به خطر اندازد. نظر من این بود که تنها سازمانی فراملیتی می‌تواند جلوی این خطر را بگیرد. این دوست در واکنش به صحبت من، با خونسردی کامل، گفت: "چرا اینقدر با نابودی نسل بشر مخالفی؟" مطمئنم که یک قرن پیش هیچکس به این سادگی چنین چیزی را نمی‌گفت. این دیدگاه فردی است که در تلاشی بیهوده می‌خواهد آرامش و توازن درونیش را حفظ کند در حالی که امیدش را از دست داده است. بیان دردناک تنهایی و انزوایی است که این روزها بسیاری از آن رنج می‌برند. دلیل چیست؟ راه برون رفت کدام است؟ طرح چنین پرسش‌هایی آسان است و یافتن پاسخ قانع‌کننده برایشان دشوار. اما من تلاش می‌کنم که، در حد توانم، به این پرسش‌ها پاسخ دهم، هر چند می‌دانم که کوشش و احساسات ما اغلب در تضاد با هم هستند و آنان را نمی‌توان با فورمول‌های ساده بیان کرد.

انسان موجودی منفرد و در عین حال اجتماعی است. به عنوان فرد، می‌کوشد از وجود خود و نزدیکانش حراست کند، امیال شخصی خود را برآورده سازد، و توانایی‌های درونیش را پرورش دهد. به عنوان موجودی اجتماعی، می‌کوشد که محبت و مقبولیت دیگر انسان‌ها را به دست آورد، در لذت‌هایشان شریک شود، مونس غم‌هایشان باشد، و در بهبود زندگیشان بکوشد. شخصیت ویژه‌ی هر فرد با این تمایلات گوناگون و اغلب متضاد شکل می‌گیرد و ترکیب خاص آن هاست که درجه‌ی موفقیت هر فرد را در دستیابی به آرامش درونی و سهم وی در بهبود جامعه را روشن می‌سازد. ممکن است که قدرت نسبی این دو تمایل، در نطفه، با وراثت معین شود. اما شخصیتی که

در نهایت شکل می‌گیرد، تا اندازه‌ی زیادی، تحت تأثیر محیطی است که فرد خود را در آن می‌یابد، ساختار جامعه‌ی ای که در آن بزرگ می‌شود، سنت‌های آن جامعه، و سیستم ارزشی آن جامعه برای هر فرد، مفهوم تجریدی "جامعه" مجموعه‌ی روابط مستقیم و غیرمستقیم او با دیگر افراد جامعه و همچنان تمام نسل‌های گذشته است. فرد می‌تواند به تنهایی بیاندیشد، بکوشد، برای خود کار کند؛ اما برای وجود فیزیکی، فکری، و احساسی خود به جامعه وابسته است. "جامعه" است که فراهم آورنده‌ی خوراک، پوشاک، کاشانه، ابزار کار، فورم و محتوای اندیشه‌ی انسان هاست؛ زندگی انسان با کار و دستاورد میلیون‌ها انسان گذشته و حال میسر می‌شود. میلیون‌ها انسانی که پشت واژه‌ی کوچک "جامعه" پنهانند. بنا بر این، بدیهی است که وابستگی فرد به جامعه واقعی‌تری طبیعی است که نمی‌توان آن را از میان برد. درست مانند زنبورها و مورچگان. اما، در حالی که پروسه‌ی زندگی مورچه یا زنبور تا کوچک‌ترین جزئیاتش توسط غریزه‌های ارثی و لایتنیر معین شده، الگوی اجتماعی و روابط انسان‌ها قابل تغییر هستند. حافظه، قدرت خلق چیزی نو، توانایی سخن گفتن، امکان پیشرفت و رای نیازهای بیولوژیک را برای انسان‌ها ممکن ساخته‌اند. چنین پیشرفتی خود را در سنن، ساختارها؛ و سازمان‌ها؛ در ادبیات؛ در پیشرفت‌های علوم و مهندسی؛ در آفریده‌های هنری متبلور کرده است. می‌توان نتیجه گرفت که انسان با رفتارش می‌تواند، به نوعی، بر زندگی خود تأثیر گذارد، و در این پروسه اندیشه‌ی آگاهانه و خواستن می‌تواند نقش آفرین باشد.

انسان به هنگام تولد سازواره‌ی بیولوژیک را از طریق وراثت به دست می‌آورد که ثابت و غیرقابل تغییر است. این سازواره شامل تمایلات طبیعی

است که ویژه‌ی نوع انسان است. علاوه بر این، در طول زندگی، انسان سازواره‌ای فرهنگی را نیز از جامعه، از طریق ارتباط با هموعان خود و دیگر تأثیرات اجتماعی، کسب می‌کند. این سازواره‌ی فرهنگی است که با مرور زمان قابل تغییر است و تا اندازه‌ی زیادی واسطه‌ی رابطه‌ی فرد با جامعه است. انسان‌شناسی مدرن، با بررسی مقایسه‌ای میان فرهنگ‌های به اصطلاح ابتدایی، نشان داده است که رفتار اجتماعی انسان‌ها گوناگون و وابسته به الگوهای فرهنگی و ساختارهای حاکم در جامعه است. اینجاست که امید آن‌ها که برای بهبود شرایط جامعه‌ی بشری تلاش می‌کنند نهفته است: انسان‌ها به خاطر سازواره‌ی بیولوژیک خود محکوم به نابود کردن یکدیگر و سرنوشتی بیرحم و خود ساخته نیستند.

اگر از خود پرسیم که چگونه می‌توان ساختار جامعه و منش فرهنگی انسان را تغییر داد تا زندگی انسان تا آنجا که ممکن است دلپذیرتر گردد، باید از یاد هم نبریم که برخی شرایط معین را نمی‌توان اصلاح کرد. همان‌طور که پیش‌تر گفته شد، طبیعت زیست‌شناسانه‌ی انسان، به‌طور عملی، قابل تغییر نیست. به علاوه، پیشرفت‌های تکنولوژیکی و تغییرات جمعیتی-زیستی در چند قرن اخیر شرایطی به وجود آورده‌اند که ماندگار خواهند بود. در مناطقی با جمعیت متراکم، برای تولید نیازهای اساسی، درجه‌ی بالایی از تقسیم‌کار و ساختار تولیدی متمرکز حیاتی است. آن‌زمان رویایی که افراد یا مجموعه‌های کوچک قادر به خودکفایی بودند مدت‌هاست که به سر آمده. اغراق نخواهد بود اگر ادعا کنیم که هم‌اکنون نیز بشریت ساختار جهانی تولید و مصرف را به وجود آورده است.

با طرح مطالب فوق، اینک به آنجا رسیده ام که، به طور مؤجز، می توانم آنچه، از دید من، عصاره‌ی بحران زمان ما است را بیان کنم. مشکل رابطه‌ی فرد با جامعه است. فرد بیش از هر زمانی به وابستگی خود به جامعه آگاه شده است. اما او این وابستگی را به عنوان توشه‌ی مثبت، پیوندی ارگانیک، نیرویی محافظ ارزیابی نمی‌کند. بلکه آن را چون تهدیدی به آزادی‌های طبیعی خود یا حتی موجودیت اقتصادی می‌بیند. به علاوه، موقعیتش در جامعه چنان است که تمایلات خودخواهانه‌اش برجسته می‌شوند، در حالی که خصوصیات اجتماعی او، که ذاتاً ضعیف‌تر هستند، پیوسته کم‌رنگ و کم‌رنگ‌تر می‌شوند. همه‌ی انسان‌ها، جدا از موقعیتشان در جامعه، از این پروسه‌ی تحلیل رفتن ویژگی‌های اجتماعی رنج می‌برند. زندانیان نادانسته‌ی خودخواهی خود، انسان‌ها احساس ناامنی و تنهایی می‌کنند و از آن احساس ساده و پیش پا افتاده‌ی لذت از زندگی محروم گردیده‌اند. انسان تنها در وقف خود برای جامعه است که به زندگیش (هر چند کوتاه و پرخطر) معنا می‌دهد.

از نظر من، سرچشمه‌ی اصلی این معضل، هرج و مرج اقتصادی جامعه‌ی سرمایه‌داری، آنگونه که امروز هست، می‌باشد. ما شاهد گروهی عظیم از تولیدکنندگان هستیم که هر کدام از اعضایش در تلاشی خستگی‌ناپذیر می‌کوشد دیگر اعضای این مجموعه را از ثمره‌ی کارشان محروم کند. این کار نیز نه با زور بلکه براساس روش‌های کاملاً قانونی رقابت آزاد صورت می‌گیرد. در همین رابطه، باید خاطرنشان کرد که ابزار تولید - یعنی تمام ظرفیت تولیدی لازم برای به وجود آوردن کالاهای مصرفی و کالاهای زیربنایی - قانوناً می‌توانند در مالکیت خصوصی افراد باشند. (و غالباً نیز چنین است)

من در ادامه‌ی بحث، برای سادگی، تمام آنانی را که سهمی در مالکیت ابزار تولید ندارند "کارگر" می‌خوانم - هر چند که این تعریف با معنی مرسوم این واژه همخوانی کامل ندارد. صاحبان ابزار تولید در موقعیتی هستند که می‌توانند نیروی کار کارگر را خریداری کنند. با بهره‌گیری از ابزار تولید، کارگر کالاهای تازه‌ای را تولید می‌کند که به سرمایه‌دار تعلق می‌گیرند. نکته‌ی کلیدی در این پروسه رابطه‌ی میان آنچه که کارگر می‌آفریند و آنچه که به عنوان دستمزد دریافت می‌کند است؛ هر دو سوی این رابطه براساس ارزش واقعی اندازه گرفته می‌شوند. از آنجا که قرارداد کار "آزاد" است، دستمزدی که کارگر دریافت می‌کند بر اساس ارزش واقعی کالایی که تولید کرده نیست. درآمد کارگر بر اساس حداقل احتیاجش و بر مبنای نیاز سرمایه‌دار به نیروی کار و تعداد کارگرانی که برای کار رقابت می‌کنند تعیین می‌شود. درک این نکته بسیار مهم است که حتی در تنوری نیز حقوق کارگر را ارزش محصولی که تولید کرده معین نمی‌کند.

سرمایه‌ی خصوصی تمایل به تمرکز در دست‌های کم‌تری دارد و این بخشاً به دلیل رقابت میان سرمایه‌داران و بخشاً به دلیل پیشرفت در تکنولوژی و تقسیم کار است. تکنولوژی و تشدید در تقسیم کار واحدهای بزرگ‌تر اقتصادی را در عوض واحدهای کوچک‌تر تشویق می‌کند. نتیجه‌ی این روند یک الیکارشی متشکل از سرمایه‌ی خصوصی است که قدرت عظیم آن را نمی‌توان به طور مؤثر حتی توسط ساختارهای دموکراتیک جامعه کنترل و به آن رسیدگی کرد. این را از آنجا می‌گوییم که اعضای ساختارهای قانونگذار توسط احزاب سیاسی برگزیده می‌شوند و این احزاب، به نوبه‌ی خود، عمدتاً، از جهت مالی یا جهات دیگر، تحت تأثیر و نفوذ سرمایه‌داران خصوصی

هستند، که در واقع، رأی دهندگان را از قانونگذار جدا می‌کنند. نتیجه این است که نمایندگان مردم به اندازه‌ی کافی از منافع گروه‌های محروم جامعه‌ی پشتیبانی نمی‌کنند. علاوه بر این، در شرایط موجود، آشکار است که سرمایه‌داران خصوصی به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم منابع اطلاعات (مطبوعات، رادیو، آموزش) را کنترل می‌کنند. پس برای شهروند جوامع کنونی بسیار مشکل، و بعضاً غیرممکن است، که به نتایج عینی رسیده و از حقوق سیاسی‌اش هوشمندانه استفاده کند. بدین ترتیب، در اقتصاد مبتنی بر مالکیت خصوصی سرمایه، وضعیت حاکم بر دو پایه‌ی اساسی استوار است: یکم، ابزار تولید (سرمایه) در مالکیت خصوصی است و صاحبان آن‌طور که بخواهند از آن استفاده می‌کنند؛ دوم: قرارداد کار آزاد است. البته، جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب وجود ندارد. به‌ویژه، کارگران، در طی مبارزات سیاسی طولانی و دشوار، توانسته‌اند که در برخی رشته‌ها انواع بهتری از "قرارداد آزاد کار" را برای خود به دست آورند. اما، در کل، اقتصاد امروز تفاوت چشمگیری هم با سرمایه‌داری ناب ندارد.

در سرمایه‌داری، تولید برای سود است و نه برای استفاده. تدارکی دیده نشده که تمام آن‌ها که قادر و مایل به کار هستند بتوانند کار پیدا کنند؛ "ارتش بیکاران" باید همیشه وجود داشته باشد. کارگر در وحشت دائمی از دست دادن کارش است. از آنجا که بیکاری و یا کار کم درآمد زمینه‌ی خوبی برای بازار سودآور نیست، تولید کالاهای مصرفی محدود است، و نتیجه کمبود و سختی است. پیشرفت در تکنولوژی به جای آنکه از دشواری کار بکاهد، غالباً به بیکاری می‌انجامد. انگیزه‌ی سود، همراه با رقابت میان سرمایه‌داران، باعث بی‌ثباتی در انباشت و بهره‌وری از سرمایه می‌گردد که منتهی به



رکودهای شدید و مکرر می شود. نتیجه‌ی رقابت لگام گسیخته اتلاف نیروی کار و آن فلج شدن هوشیاری اجتماعی افراد است که قبلاً از آن سخن گفتم. این فلج شدن را من بزرگ ترین زیان سرمایه داری می دانم. و تمام سیستم آموزشی ما از آن رنج می برد. فرهنگ رقابت خارج از اندازه در دانش آموز تزریق می شود، و او را برای زندگی آینده اش چنان آماده می کنند که "داشتن" را ستایش کند.

من اطمینان دارم که تنها یک راه برای از میان برداشتن این کژئی های ریشه دار وجود دارد و آن هم برقراری یک اقتصاد سوسیالیستی است، همراه با سیستم آموزشی که متمایل به هدف های اجتماعی باشد. در چنین اقتصادی، ابزار تولید به دست خود جامعه است و با برنامه ریزی مورد استفاده قرار می گیرد. اقتصاد با برنامه، که تولید را براساس نیازهای جامعه تنظیم می کند، کار را میان تمام آنان که قادر به انجامش باشند تقسیم می کند و برای همه امکان معیشت را مهیا می کند. سیستم آموزشی، همراه با رشد توانایی های درونی هر فرد، می کوشد که در او احساس مسئولیت نسبت به هم نوع اش را جایگزین تجلیل از قدرت و موفقیت (که در جامعه ی کنونی شاهدش هستیم) کند. با وجود این، باید به خاطر داشت که صرف اقتصاد برنامه ریزی شده سوسیالیزم نیست. چنین اقتصادی می تواند با بردگی هم همراه باشد. دستیابی به سوسیالیزم نیازمند حل چندین معضل بسیار دشوار سیاسی - اجتماعی است. با توجه به افزایش درجه ی تمرکز قدرت سیاسی و اقتصادی، چگونه می توان از قدرت همه جانبه ی بوروکراسی جلوگیری کرد؟ چگونه می توان از حقوق فردی حفاظت کرد و بدین وسیله سنگ موازنه ی دموکراتیک را در برابر قدرت بوروکراسی تأمین کرد؟

شفافیت درباره‌ی اهداف و مشکلات سوسیالیزم، در این عصر گذار، اهمیت فراوان دارد. از آنجا که، در شرایط کنونی، گفتگوی آزاد حول این مسائل به زیر علامت سنوال سنگینی قرار داده شده، من بنیاتگذاری این نشریه را یک خدمت اجتماعی مهم می دانم.

آلبرت اینشتین

این مقاله اولین بار در شماره‌ی یکم مجله‌ی "بررسی ماهانه" انتشار یافت.

### Monthly Review (۱۹۴۹ May)

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: [yasharazarri@gmail.com](mailto:yasharazarri@gmail.com)

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۴